



ادب و هنر

نقدی بر نمایش «آواز خوان طاس»

جدی بودنهای حزن آور

آوازخوان طاس
 نوشته: اوزن یونسکو
 کارگردان: بهمن معتمدیان
 مکان اجرا: تالار رسام هنر



خلاصه داستان:

اثر در واقع داستانی ندارد. ابتدا خانم و آقای اسمیت بر صحنه حرفهای بی ربط می زنند. آنها برای تعویض لباس بیرون می روند و مهملانشان، آقا و خانم مارتین بر صحنه می آیند و بیهوده گویی ادامه می یابد. به زودی آقا و خانم اسمیت باز می گردند و با پیوستن آتش نشانی بیکار به آنها، جمعشان کامل می شود. اثر در اوج گفتگوهای مضحک این جمع پایان می یابد.

نمی توان نمایشنامه «آوازخوان طاس» را با ضحک رایج در باب کلام خواند و دچار مشکل نشد. حتی خواندن چند باره نیز مشکلی را حل نخواهد کرد؛ جز آنکه ذهن تحلیلگرمان بیش از پیش در برخورد با گفتگوهای درهم و برهم و گسسته، دچار سرخوردگی خواهد شد. کلید گشودن این رمز در کجاست؟

یک

طنز دنیای مدرن چگونه پدید می آید؟ شاید با گونه های کنده شدن از دنیای آشفته معاصر و نگاهی از بالا بر حرکات مورچه وار و پایان ناپذیر آدمکهای حفر در لابه لای جزایری کوچک و بی ارتباط. و این درست همان راهی است که «اوزن یونسکو» به عنوان راهی مطمئن برای قرار از جدی بودن، بکار می بندد. چرا که به گفته خودش جدی بودن، جز به وساختن زندانها و تفتیش عقاید و جنگ و آدمکشی نمی انجامد. در چنین قطعه ای، طنز یونسکو، رو به تلخی می رود. آدمهای کوچک، چنان خود، احساسات و عواطفشان را بیوده جدی می گیرند که در تقابل با جبر حاکم، بدل به موجوداتی ترازیک می شوند که نگاه کردشان جز

دو

اجرای «آوازخوان طاس» و بافتنی باطن خانم اسمیت و روزنامه خواندن آقای اسمیت آغاز می شود. روزنامه مظهر اتمام و کمال یک زندگی خرد بورژوازی است با پیوند انکارناشدنی

به غنیمت تلخ منجر نمی شود. از سوی دیگر یونسکو برای کامل کردن آدمهای ترازیک آرایش، نقی هم به تفکر اگزیزیتانسیالیتهای هم دورباش می زند؛ اینکه خط ارتباطی میان انسانها قطع شده است و تمامی آنچه که وسیله ارتباطی می نماید در واقع حیل های بیش نیستند و این میانه، چه چیز مضحک تر از زبان که در ظاهر جدی ترین سلاح رابطه برقرار کردن آدمهاست و در باطن تنها پردای است پوشاننده بر خلاء مهرع انسان متزوی قرن بیستمی. اینجاست که رمز پرگوهرها و حرفهای متناقض «آوازخوان طاس» گشوده می شود. و از میان سه امکان ایجاد مضحک، تکیه بر دور تسلسل سرنوشت، تسلط اشیا و بیهودگی زبان. همین بیهودگی زبان به صورت هدایای منظم، نخستین اثر یونسکو را شکل می دهد؛ نمایشنامه ای که در یک کلام به «طایفه زبان» می پردازد. نوعی تقدس زدایی از کلام مقدس و پوک نمایاندن آن. به جز این، کلید پنهان دیگری هم هست، که برای باز کردن قفل ذهن نویسنده زبردست از گوشه ای سرگ می کشد: مسئله بورژوازیسم، به مانند گیاهی خودرو که از آغاز این قرن رشدش سرعت یافت و چیزی نیست مگر رفاهی موقت به عنوان حق سکوتی برای بستن دهان معترضان بر اوضاع دنیای معاصر.

با کلام، این استفاده تحلیلی از روزنامه، آنجا یا آمیختن به طنز کامل می شود، که درمی یابیم آقای اسمیت با عینکی سیاه رنگ آن را می خواند است. جوراب باطن افرایق آمیز ختم اسمیت نیز معنای پا و راه رفتن را به ذهن متبادر می کند. معنایی کاملاً متضاد با سکون و حرکت های محدود و البته قابل تحسین جاری بر کل اجرا. سکوت مضحک ابتدای اثر، در کل اجرا بارها تکرار می شود؛ تا آنجا که علاوه بر ایجاد ضرباهنگی درست، به تماشاگر تلقین می کند که سکوت

نیز جزئی از زندگی جاری بر صحنه است. و مضحک آنجاست که آدمهای صحنه، در سکوت سادتر و آشکارتر با هم رابطه برقرار می کنند تا با به هم یافتن بی پایان کلام.

بازی کارپکتوری بازیگران، واگر بخواهیم دقیق تر بگوییم، بازی بازیگران نقش «خانم اسمیت» و آقای مارتین، مداخل دیگری است بر ایجاد مضحک های که تنها بر کلام تکیه دارد و به حرکت کمندی نمی اندیشد. وسواس در قرار دادن اشیا بر صحنه، بیش از پیش ذهن را به سوی دیالوگها

مترکرمی کند. به جز روزنامه و بافتنی خانم اسمیت، صندلی هایی که به شکلی غریب به هم وصل شده اند، تنها اشیا قابل توجه صحنه هستند. نشانی از عدم توانایی روبرویی آدمها با یکدیگر و برقراری ارتباط دارند. نمونه دیگر تطابق تحلیل اثر با میزانشها، آنجاست که برای نشان دادن فضایی خلاء مانند و آشفته، اشخاص بازی - خانم و آقای مارتین - مثل توپ به صحنه پروتاپ می شوند! بی آنکه بشانند کجا بوده اند و چه نسبتی با همدیگر دارند و با اینکه اصلاً چرا به اینجا آمده اند. درست نمود همان جزایری ارتباطی که بیشتر ذکرش رفت. اجرا پیش می رود و با فریاد بی ربط آقای اسمیت پایان می گیرد؛ «هرگز بر واکن! اما این همان پایانی نیست که یونسکو» مد نظر دارد. در اثر یونسکو، بعد از این اوج، همه میای بی معنا آغاز می شود: خانم اسمیت - چه کاف کف کند...

آقای مارتین - چه کاف کف کند... مگروری، چه کاف کف کند مگروری... یعنی درست هنگامی که مقاومت تماشاگر در برابر پذیرفتن حرفها و کارهای بی ربط و مبتذل در هم شکست و تعجب کرد که چرا دیگر از آنچه می بیند، تعجب نمی کند! یکسره در میان آشوب گزیده ترین شکل گفتگو قرار می گیرد و در کل ماجرا غرق می شود، تا دور تسلسل با نشستن آقا و خانم مارتین در موقعیت ابتدایی آقا و خانم اسمیت کامل می شود.

پایان فعلی اجرای معتمدیان، نقطه اوجی وابسته به بیان بازیگران است که تماشاگر را درست در لحظه تاثیر پذیری، از مسائل بیرون می راند و غنیمت تماشاگری که تا به اینجا خوب پخته شده، هدر نمی رود.

مؤخره
 دیالوگهای «آوازخوان طاس» برگرفته از خودآموزهای زبان انگلیسی و از روزمره ترین حرفهاست. با این همه حتی اگر روی نوک پا بلند شویم و قدممان را به اندازه قد یونسکو بلند کنیم و از بالا بر ماخرا بنگریم، جز خنده بر این مضحک راهی نداریم و چیزی در نخواهیم یافت. شاید چون به گفته خود نویسنده «تتها» ریاکارها ظاهر به فهمیدند می کنند»
نغمه شمینی